

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَقَانِي الْحُبَّ كَسَايَاتِ الْوَصَالِ

داد ساقی از منی حُب کاسهای وصل وصال

قُلْتُ لِحُمْرَتِي نَحْوِي مُتَعَالِ

گفتم به کای شربت خونی من سوی من

سَجَعْتُ وَمَسَّيْتُ لِحَوْيِ فِي كُوسِ

از درون خمر شربت خونی من در کوس

فَهَمُّتُ تَبْلُغُنِي بَيْنَ الْمَوَاكِلِ

بندم از آن که ببرد من میان موانع

فَعَدْتُ لِسَائِرِ الْأَطْيَابِ لَمَوَاكِلِ

پس بگفتم به سائر الطیبات را

بِحَبَالِي وَادْخُلُوا أَنْتُمْ رِجَالِي

وَقَمُّوْا وَأَشْرَبُوا أَنْتُمْ جَنُودِي

فَسِلَاقِي الْقَوْمِ بِالْوَأْسِ فِي مَكَلَّارِ

شَرِبْتُمْ فَضِلْتُمْ مِنْ بَعْدِ سُكْرِي

وَلَا نِلْتُمْ عَلَوِي وَأَقْصَارِ

مَقَامِكُمْ عَلَى جَمْعِهَا وَلَكِنْ

بِحَابِلِي وَادْخُلُوا أَنْتُمْ رِجَالِي

مَقَامِي فَوْوَكُم مَّا زَالَ عَالٍ

ای مقام از تنگی که چو پس علی بود حاضر شد

اِنَّا فِي حَضْرَةِ النَّصِيرِ وَوَحْدِي

جایی که در حضرت و بی جدا در مقام من سخن شرکت گراست

يَصْرِفُنِي وَحَسْبِي ذُو الْجَلَالِ

میدهد بفریم از حال بحال همت کافی کرد کار و جلال

اِنَّا الْبَارِزِي اشْهَبُ كُلِّ شَيْخٍ

من که اندر شرح هر شیخ در میان انبیا و اولاد

وَمِنْ ذَلَالِي الرِّجَالِ اُعْطِي مِثَالِ

یکیست در میان این بزرگان ای که او را گشت مثال من و حرف

كَسَانِي خِلْعَةً بِطَرَايِعِزِمِ

از خدایش در بر من خلعت است خلعتی که از طراز عزت است

وَتَوَجَّيْتُ بِشَيْحَانِ الْكَمَالِ

شعاع کردگار و دانشمند را پیغامده بر سر من تاب

وَأُطْلِعَنِي عَلَى سِرِّ قَدِيمِ

روز مرا خفا و راز او را برم کن که ما را واقف بر سر قدیم

وَقَلَّدَنِي وَأَعْطَانِي سُؤَالِ

طوقی عزت و آوازه ایامم به مرا و دل که از حق میسوزد

وَوَلَّأَنِي عَلَى الْأَقْطَابِ جَمْعًا

بر ده آفتاب و لایحه ای که من بودم که از حق گشایم

فَحُكِّمَنِي نَافِذِي فِي كُلِّ حَالِ

بسم از حقوق خائف را که حکم من نافذ بود در هر زمان

قَلُّوا الْقَيْتَ مِثْرِي فِي بَحَارِ

سر خود را افکنم بالاریم از الم در غم غامت مسجتم

لَصَارَ الْكُلُّ غُورًا فِي زَوَالٍ

پس که کرد و گشت همه غور خاک

وَلَوْ الْقَيْتُ سِرِّي فِي جِبَالٍ

سر خود که افکنم در کوه ها

لَدَكْتُ وَاخْتَفْتُ بَيْنَ الرِّمَالِ

پس که کرد و پاره باره در جبال

وَلَوْ الْقَيْتُ سِرِّي فَوْقَ مِيتٍ

سر خود که افکنم بر مرده

لَقَامَ بِقَدْرَةِ الْمَوْلَى تَعَالِ

مردم قدام کرد و از امر خدا

وَمَا مِنْهَا شُورٌ أَوْ دَهْرٌ

نیست شهری درین شهر ها نیست دهری درین دهر ها

تَمُرُّوْا تَقْضِيْ اِلَّا اَتَا لِ

خود که نخواهد شقیق کرد و دیگر منشن من اید و ان بی پادشاه

وَ خَيْرُ نِي بِمَا بَاتِي وَ خَيْرِي

پس مرا که بدیدم از شما و خیر و در هر کجاست که می باشد

وَعَلِمْنِي فَاَقْصِرْ عَنْ جَدَالِ

میکند که مرا بدیدم از شما و خیر و در هر کجاست که می باشد

مُرِيْدِيْ هُمْ وَ طِبُّ وَ اَشْجُوْا غَنِي

ای مرید من خالص من خوشی و طیب و اشج و غنی

وَ اَفْعَلْ مَا نَشَاءُ فَالَا اِسْمُ عَالِ

و آنچه که بخواهد پس ای اسم من عاقل و عاقل

مُرِيْدِيْ لَا تَخَفْ اَللّٰهُ رَبِّيْ

ای مرید خالص من بگذاردیم حق غفور است در همه ادو کریم

o

عَظَّائِي رَفَعَةً نِلْتُ الْمَسَالِ

تریش را زینت اولی فراد اوست و در انیت مولا خیراد

طُوبَى لِي فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ دُكْتُ

طوبی من در آفرین من گوشت از حکم رب العالی

وَسَاوُسُ السَّبْعَادَةِ قَدْ بَدَا لِي

پادشاه دین برادر کسی که زاکر پادشاهان شد بود

يَلَادُ اللَّهُ مُلْكِي تَحْتَ حُكْمِي

هست ملک من ملاک در کار حکم من بود و تبار

وَوَقْتُ قَبْلِ قَلْبِي قَدْ صَفَالِ

پیش زمان عدوت که من قلب را از او دور داشت وقت از بعدا

نَظَرْتُ إِلَى بِلَادِ اللَّهِ جَمْعًا

من نظر کردم بسوی شهرها بر ما و بحسب ما و نهر ما

۱۲

كَخَرْدَلَةٍ عَلَى حَكْمٍ اِتِّصَالٍ

یا خرم بر حکم اتصال کمتر از یک خردل به قیل و قال

وَكُلُّ وَلِيٍّ لَهُ قَدَمٌ وَوَلِيٌّ

هر دو پا قدم باشد پس مرا را پیش بر قدم مصطفی

عَلَى قَدَمِ النَّبِيِّ بَدْرُ الْكَمَالِ

اگر او شاه است بر تخت جمال اگر او بدر است بر افق طالع

مُرِيدِي لَا تَخَفْ وَاشْفَانِي

ای مریدی خاص من از بیمش خوف را در دل مدد و شفای

عَزُومُ فَاتِلُ عِنْدَ الْقِتَالِ

ز آنکه هستم صاحب عزیمت محال قابل اعدا در غلیم و قتال

أَنَا الْجَبَلِيُّ مُحَمَّدٌ الدِّينِ اسْمُهُ

هستم از جبلان کنم احیاء دین ز آنکه غیر الدین لقب دارم بقیوم

وَأَعْلَمِي عَلَى رَأْسِ الْحَبَالِ

بهرمن سائید بر دانی بود بدر بر تارک مردان بود

وَعَبْدُ الْقَادِرِ الْمَشْهُورِ اسْمِي

نام من مشهور عبد القادر است از ارباب شتم زحام عشق است

وَجَدِّي صَاحِبُ الْعَيْنِ الْكَمَالِ

زادگر من است صاحب لطف لایزال است جدم صاحب عین الکمال

هـ است قصه
۲۵
نویسند
بیت
از

14

=	1	1	12
2	12	12	2
الحب فلاح بن بنت فلاح عليه ضرب فلاح بن فلاح	3	4	9
5	10	16	20

الحب فلاح بن بنت فلاح